

به بهانه ی نخستین سالگرد در گذشت شادروان دکتر محمد عاصمی

شهلا جاسمی

یک سال از درگذشت انسانی پاک، آموزگاری صادق، هنرمندی توانا، بزرگ مردی که ایران جان و جهانش بود گذشت. او که به ناگهان متوجه ی ابتلا به سرطان مریاش شده بود، به مدت سه هفته چون شمع گدازید و در شب شنبه (جمعه شب) 20 آذر ماه 1388 برابر با 11 دسامبر 2009 میلادی در یکی از بیمارستان های حومه شهر مونیخ (آلمان) قلب مهربان و انسان دوستش از حرکت باز ایستاد.

شادروان دکتر محمد عاصمی، در عمر 84 ساله خود فقط در راستای ستیز با فریب و نیرنگ، جور و ستم و خشم و خشونت و اشاعه ی فرهنگ غنی و پر بار سرزمین و زادگاهش فعالیت داشت. وی که یکی از بزرگان ادب فارسی معاصر و بنیانگذار مجله کاوه – مونیخ بود در آخرین فصل نامه کاوه (شماره 127)، نیز چون سال 1337 شمسی که سروده بود:

در هیچ زمان، به هیچ آنینی،
من پیشانی به خاک نسپر دم.
من گفتم و گفتم آنچه می بایست.
بشکفتم و هیچگه نپژمردم
از کینه نشان گرفته ام من، سخت
از آتش جان گرفته ام من، گرم
خون نیست مرا درون جان، خشم است
خشمی است که بهیچ سان نگردد نرم
دریاست درون سینه ام دریاست،
من موج نیم، خروش طوفانم.
آلوده ناکسان نگر دم من،
من شعله پر فروغ ایمانم.
ای سفله! به ننگ نام من خواهی
تا پرده به روی ننگ خود پوشی
خورشید به گل نمیتوان اندود
دیوانه! بهره، از چه میکوشی؟

نوشت:

«چهل و شش سال در واقع نیم بیشتری از زندگانی من است که در راه مبارزه با تیرگی های جهل و خرافات و رهایی وطنم از سیاهی و تباهی ها گذشته است. حتی در این دوران کهن سالی نیز امید خود را نسبت به آینده درخشان ایران از دست نداده ام و می دانم این شام صبح گردد و این شب سحر گردد.»

پس از مرگ وی، همگان را انتظار بود که رهروان و میراث خواران وی، ویژه نامه ای در باره اش منتشر و این چهره دوست داشتنی و آموزگار دلسوز را به نسل جوان و تشنه ی کشورمان معرفی نمایند. اما حیف و صد حیف که شادروان عاصمی رفته بود و وارثان ناخلفانی بیش نبودند!

شادروان دکتر عاصمی در شعر «آیت الله! بر آتش تو مینداز سپند» ضمن هشدار و بالیدن به نسل جوان، نوید آینده را می دهد و بی باکانه می سراید:

[«آیت الله!» بر آتش تو مینداز سپند]
شهر می جوشد در دامن البرز بلند

شهر می غرد چون شیر رها گشته ز بند
حیله سامری و فتنه گوساله گری
واژگون می شود از اوج طلایی ارونند
ملت ظلم شکن، بند گسل یک دل و جان
جنبشی دارد بی دغدغه و بی مانند
جنبشی دارد، از آتش بگرفته نهاد
جوششی دارد، با خانه دل ها پیوند
نغمه ای دارد، پر شور، گرانبار، دلیر
همتی دارد، سنگین و گران چون الوند
نوجوانانش، آماده پیکار، نبرد
دخترانش، همه استاده چو سیری ارغند
بانگ برداشته مخلوق، که ماییم کنون
صاحب این سر و این خانه و این بام بلند
بانگ برداشته ملت، که بکوباند سخت
ریشه جغد فسونکار، چو ناکس فرزند
تخت فرعونی، دیگر نگذارد بر دوش
نسل بیدار، که آواز قوی پی افکند
خلق ما، خرقة طاعت ز سر انداخت کنون
« آیت الله » بر آتش تو مینداز سپند
دام تزویر و ریا برکش و بگذار و برو
طالعت طالع نحس است در این چرخ سهند
ریش بی ریشه ات ای شیخ بسوزاند خلق
ای خداوند تباهی و سیاهی و گزند
اینهمه خون که به فرمان تو جاری شده است
دامنت گیرد، ای آیت مکر و ترفند
ما، به افسون تو، افتادیم از پا، اما
نسل تو، می نگذارد به لبانت لبخند

همه ی کسانی که از نزدیک او را می شناختند، شیفته ی اخلاق و رفتار انسانی و بشر دوستانه اش بودند. می گفت و می خندید و به هر جمعی روشنی و شادی می بخشید. در حالیکه به ادعای بعضی از وارثان و ادامه دهندگان راهش، عوامفریبی بود به دنبال خرائی تا بر گرده شان سوار شود و از آنان سواری بگیرد. و یکی از گران قیمت ترین خرائی که دکتر سوار شده بود، آقای فرزاد جاسمی بود. به گفته ی دکتر (هنری مرد صاحب دل ما – نوشته ی زیر فهرست مطلب که تا شماره ی 131/130 کاوه وجود داشت) که قسمت اعظم کارهای کاوه از قبیل تایپ، تصحیح، صفحه آرایی، نظارت بر چاپ و غیره را به تنهایی و با جان و دل و با عشق و علاقه به دکتر انجام می داد.

بقیه ماجرا در قسمت دوم!

Thu 27 01 2011

+++++

بخش دوم

« ایران ما! وقف کسی نیست

ایران ما! میراث مانویان، مزدکیان ... و سرزمین بیرونی ها، خیام ها، سعدی ها و حافظ ها و فردوسی ها ... احمد کسروی ها، محسن هشتروندی و علی اکبر سعیدی سیرجانی ... مظاهر بی تردید شرف و بزرگواری انسانی و دهها چون آنان و کوبه ی جلال ادبی – تاریخی ابدی فرزندان راستین خود در پندارهای دینی و آیین های سیاسی است. این سرزمین، آه آتشین و سوزنده و دشمن سوز دارد و « خس و خاشاک » را یکجا و بی اندکی تردید می سوزاند ». بخشی از آخرین سرمقاله « کاوه 127 » به قلم استاد فقید دکتر محمد عاصمی

یاد آوری:

« آقای فرزاد جاسمی، که با اجازه از این به بعد فرزادش می نامم، در پیغامی کوتاه از من خواسته تا از ادامه مطلب خود داری ورزم. زیرا به عقیده ای، بیشتر این مسائل را عده ای زیادی میدانند. اما ترجیح میدهند بنا به دلایلی مصلحتی و ... دندان بر روی جگر بگذارند و راه سکوت و مماشات را پیشه نمایند.

من ضمن رعایت چاره های مسائل، به گفتار خودم ادامه می دهم. زیرا بر آن که چنین سیاست و شیوه های، باید روزی پایان پذیرد. باشد که نسل من و نسل آینده به بدبختی و بیچارگی گذشتگان و ما دچار نیایند و هر شیاد و کلاهبردار به یمن سه چهار پاراگراف دزدیده شده از جایی و ادعاهای سراسر کذب و دروغینش، اما زادهای پاک و معصوم تصور نکنند و بدنبالش راه نیفتند! هزار و چهارصد سال بدین راه رفتیم و سی و دو سال است که چوب حماقت و نادانی همین امامزادگان را میخوریم که با همهی ادعاهای و دم از علم و دانش زدنهای بنا به مصلحت امام را در ماه دیدند، به ملای ده لقب دمکرات انقلابی دادند و با وجود شاهد و ناظر بودن سالها اعدامها، شکنجه و خفقان و سرکوب فزاینده و ... دم از گفتمان سیاسی و لاس زدن با رژیم را می زنند که گوش سرانش به اعتراضهای بین المللی نیز بدهکار نیست، تا چه رسد به پاره های امامزاده ای گم کرده ره، که با همهی ادعای فرهنگ پروری و فرهنگ دانی از هر لمپن و چاودار نادان و بیسوادی نیز عقب مانده تر و از همه مصیب بارتر فرصت طلبترند.

از فرزاد عزیز نیز تمنا دارم در اولین فرصت کلیه ی یادداشت ها و نامه های شادروان دکتر عاصمی و اسناد مربوط به جانشینان وی را در کتابی منتشر و در اختیار همگان بگذارد. باشد که هم دین خود را به استادش ادا نموده باشد و هم خطای گذشتگان را تکرار و باز تکرار ننموده باشد.»

فرزاد در نوشتاری تحت عنوان « به ناگهان اتفاق افتاد » که بلافاصله پس از مرگ شادروان دکتر عاصمی و تا آنجا که در خاطر دارم در سایت روشنگری منتشر کرد نوشت:

[« مقاله ی بلند یکی از دوستان را تا نیمه مطالعه و تصحیح کرده بود. سپس در حاشیه نوشته بود: [خودت یک کاریش بکن! حوصله اش را ندارم]! برایم غیر منتظره بود و بی سابقه! استاد فرهیخته، فروتن، شوخ طبع و بی اندازه سنجیده و دقیق را چه شده بود؟ دیرش شناخته بودم. اما خویش می شناختم. به نحوی که گویا سال های سالست با هم انس و الفت و آشنایی داریم. اتفاقی روی داده بود! تلفن را برداشتم و شماره اش را گرفتم! طبق معمول بنا را بر شوخی گذاشت و لبخند زنان گفت:

- دیدم همه ی بارها را از دوشم بر داشته ای، گفت این آخری را هم خودم بر دوشتم بگذارم!]]] بعمامه ی سبز پیغمبر که می دانم کافری و قبولش نداری، غلط ها را با دقت تصحیح کن و بده بچابند که دیگر روز قیامت دامنت را خواهم گرفت

[[[اصرار کردم! بالاخره کوتاه آمد و سخن گفت! اتفاق افتاده و فاجعه روی داده بود! انتظارش را نداشتم! و انتظارش را نداشت! آن را ستمی در حق خود می دانست! از ستم هایی گفت که بر همه ی فرهیختگان میهنم رفته و میرود! ستم، بی عدالتی و ظلمی که روزگار و نا فرهیختگان اهرمن خو، در حق عبدالحسین نوشین، صدرالدین الهی، جلال الدین آشتیانی، فرهنگی، محمد علی نجفی، و ... و تک تک افرادی که می شناخت، روا داشته بودند! چکاری از من ساخته بود؟ روزها سپری شدند! خنده ها و شوخی هایش را از من گرفت و لطیفه هایم را تحمل کردن نتوانست! تا آنجا که از سخن گفتن نیز باز ماند! و ناگهان این پایان غم انگیز «]]]

شادروان دکتر عاصمی، طبق توصیه ی پزشکان به شیمی درمانی تن داد و همه ی بار کاوه ی 127 به دوش فرزاد افتاد. تاییبیست گدا گشته ای که از فرط بیچارگی از ایران گریخته و با سر هم بند نمودن هزاران دروغ و شارلاتان بازی موفق به اخذ پناهندگی و حق اقامت در آلمان شده بود (نقل به مضمون) و بعضیها وظیفه داشتند تا به عنوان یک آلمانی اصیل و شرافتمند، اما ایرانی الاصل پرونده ی وی را بازگشایی و او را به جایی بیندازند که عرب نی نینداخته بود. مدیریت چاپخانه تغییر کرد. کاوه به چاپخانه رفت. وارثان آینده به تکاپو و توطئه گری افتادند! در اولین قدم فست پلاتهای 500 گگابایتی را به آدرس چاپخانه ارسال و از فرزاد خواستند تا تمامی شماره های کاوه را بر روی آن منتقل و به آدرسشان پست نماید. عملی که بر روح حساس فرزاد تاثیر نامطبوعی بر جای گذاشت. ولی تصمیم گرفت آن را از شادروان دکتر عاصمی مخفی نگهدارد و خاطر ناشاد وی را بیش از آن چه هست مشوش ننماید.

کار کاوه به خیر و خوبی تمام شد. فرزاد منتظر دستور استاد بود تا بگوید که به هر کجا، چه تعدادی را ارسال نماید. طبق روال معمول، از هر شماره 200 جلد به امریکا و در اختیار آقای محمود عاصمی قرار می گرفت! 200 جلد به

مسئول پخش آلمان سپرده می شد و 100 شماره را دکتر عاصمی خود بر می داشت که به قول وارث بعدی، بطور مجانی در اختیار عدهای قرار می گرفت که جز مفتخوری هنری نداشتند و دارای ارزشی کمتر از یک سنت بودند. فردای اتمام کار کاوه، فرزند طبق معمول هر روزه با دکتر تماس تلفنی گرفت. اما با داد و فریاد وی مواجه شد. وقتی علت را پرسید و از او خواست تا آرامشش را حفظ کند، دکتر ناراحت و عصبی به وی گفت «من زندهام! هنوز نمردهام. با این سرعت چالم کردند و حلوایم را نوش جان فرمودند؟»

جریان از این قرار بود که وارث آینده ضمن تماس با چاپخانه، از مدیر مسئول آن خواسته بود تا بجای دویست جلد، تعداد 250 جلد را به آدرس وی پست و در عوض 50 جلد برای شادروان دکتر عاصمی ارسال دارند. 50 شماره ی اضافی که سر و تهش 150 یورو هم نمی شد.

فرزاد به وی قول داد که در صورت واقعیت داشتن موضوع، تمامی 250 جلد را برگشت بدهد. دکتر که آرام و قرار نداشت، با صدایی گرفته و ناراحت گفت: «من به چاپخانه هم گفتهام که غیر از من و فرزاد، هیچکسی حق دخالت در امور کاوه را ندارد. حالا با این 50 تا کاوه چکار کنم؟ آن را بدست کی بدهم؟»

فرزاد سریع خود را به چاپخانه رسانید. جریان حقیقت داشت. مدیریت چاپخانه توصیه داد که فلانی ضمن برشمردن نزدیکی خود به دکتر و عنوان اینکه یکی از مسئولان کاوه است، خواسته تا 250 شماره برایش بفرستم. من از کجا بدانم که به یک مریض هم رحم نمیکنند و وقیحانه دروغ میگویند. فرزاد صریح با فرد مورد نظر تماس و از وی خواست تا هر چه سریع تر 50 شماره را به آدرس شادروان عاصمی پست نماید. سپس با دکتر تماس گرفت و ضمن دعوت او به آرامش، به اصلاح وی رسانید که همه چیز به خیر و خوبی تمام شده است. نیم ساعتی بیشتر نگذشته بود که دکتر تماس گرفت و اعلام داشت که نامبرده حاشا نموده است. بنا براین یعنی دکتر، از واریز وجه چاپ خودداری خواهد نمود. فرزاد ضمن دفاع از متصدیان چاپخانه، ناچاراً جریان فست پلاتهی 500 گگابایتی را با وی در میان گذاشت. فریاد دکتر به آسمان رفت و آرزو نمود که جان از دست اجل بیرون ببرد تا به بعضیها بگوید که که هستند و در کجا قرار گرفتهاند. و بخاطر اطمینان خاطر فرزاد، نامهی تکذیب کننده را با یادداشتی کوچک و جملهی: «به فرزاد عزیزم»، برای او فاکس کرد. (عین نامه، به انضمام دست خط شادروان دکتر عاصمی وجود دارد. تا سیه روی شود هر که در او غش باشد).

آخرین تماس تلفنی فرزاد با دکتر روز چهارشنبه بود. با صدایی آرامتر و همچنان نگران کاوه و آیندهی آن. از فرزاد خواست تا او را نخداند. زیرا قادر به خنده نیست. از او خواست تا به او قول دهد که پس از مرگ وی، حداقل یک شماره به صورت ویژه نامه بیرون بیاورد. و فرزاد که اصلاً باورش نمیشد با شوخی و مزاح به ایشان گفت که: «باشد! آنچنان ویژه نامه‌های بدهم که در تاریخ جاودانه بماند!» وقتی دکتر منظورش را جویا شد، فرزاد در جواب گفت: «تمام یادداشتها و نظریاتت در مورد افراد و مقالهها را به صورت ویژه نامه‌های بیرون خواهم داد.» و شادروان دکتر عاصمی، به مزاح گفت: «تو از خشم من نمیترسی، ولی از خشم دیو سپید مازندان بترس که من نبیره اویم!»

بعد، از رسیدن وجه چاپ پرسید. که فرزاد در جواب گفت: «خبر ندارم. ولی مطمئن باش که رسیده است. زیرا اگر نرسیده بود، این حضرات چاپچی اون غدهی سرطانی را از حلقومت بیرون می کشیدند.» و دکتر لعنتش کرد که چرا او را به خنده می اندازد. روز پنجشنبه، همسر مهربان و یار همراهش تلفن را بر می دارد و به فرزاد میگوید: «پزشکان به زور دارو دارو خوابش کرده اند. فرزاد دعا کن، که اگر قرارست بمیرد، هر دوی ما با هم بمیریم.» شادروان دکتر عاصمی به خواب ابدی فرو رفته بود. دیگر بیدار نشد و بیست و چهار ساعت بعد دار فانی را وداع گفت. او راحت و آسوده شد. توطئه ها شدت گرفت! حکایت ها و داستانهای از مرده خوران و میراث داران به سمع فرزاد رسید. به طور یک طرفه خبرهایی از دزدیها و رذالتهای گذشته و حال پارهای از شرکت کنندگان در مراسم شنید. قصهها در مورد افرادی که با توجه به گرفتاری و ماتم همسر شادروان دکتر عاصمی، تمام کتابها، دست نوشتهها و آثار و حتی جلد شماره 128 کاوه را که طبق زوال معمول، با دستان توانا و هنرمند زمان زمانی، این یار دیرین و دیرآشنای عاصمی تهیه و در اختیار او قرار گرفته و اکنون به سرقت رفته بود، شنید و دم بر نیاورد.

غافل از اینکه به زودی نوبت به خودش می رسد و زمانهای بروز می کند که بخاطر چانه زدن بر سر ویژه نامهی دکتر، وارثان، شادروان دکتر عاصمی که او را «هنری مرد صاحب دل ما» لقب داده بود، و نه تابیست بی سر سر و پایی که بدون دریافت سنتی، به گدایی 200 یورو متهم و تمام القاب و کنیههای دریافتی اجداد و نیاکانشان را چون پارهای از شاهان بیسواد و بی فرهنگ قاجار بر سینه‌اش می چسبانند و ضمن توهین و اتهام های آنچنانی با مستمسک قرار دادن این امر که ما آلمانیهای متمدن و ایرانی الاصلی هستیم که طبقه بر خورد با شما را بی سر و پاهای ولگرد

را بخوبی می دانیم، مواجه خواهد شد.

این ماجرا، با توضیحی در باره نحوه تهیه و آماده شدن شماره‌های 128، 129، 131/130 و 132 و پایان همکاری فرزند با کاوه، شیوهی حذف بزرگان و نویسندگانی چون دکتر صدرالدین الهی، دکتر سیروس آموزگار، نادره افشاری، عباس پهلوان، هادی خرسندی و دیگر دوستان و نزدیکان دکتر عاصمی و سیاست های تفرقه بینداز و حکومت کن وارثان و تبدیل کاوه به بنگاه اوهام پراکنی و ترویج خرافه و خرافه پرستی، ادامه خواهد یافت. با امید که بتوانم در یک مقاله‌ی دیگر سر و ته قضیه را هم آورده و مطالب به اطلاع جویندگان حقیقت و نسل فعلی و آینده‌ی سرزمین اهورائیم بگذارم. تا پیروان اهرمن شعار ندهند و ریاکارانه خود را خرم‌دین و بزرگ زاده نخوانند و وقیحانه ننویسند که: خداوند این سرزمین را از قحطی و دروغ و توطئه‌های اهریمن محفوظ دارد!
برای جویندگان حقیقت و پاسداران داد، آرزوی سربلندی و پیروزی و برای اهریمن و پیروان منفور و پلیدش خواهان حصیص ذلت و نکبت و ادبارم. آن روز دیر نخواهد بود!!

دکتر شهلا جاسمی

بهمن ماه هشتاد و نه

2011 01 29 Sat

+++++

برچیده تبرستان از روشنگری و عصرنو.

پی نوشتی بر این گردآورده :

این نوشته در تارنماهای روشنگری و عصر نو پخش می شود. در اینجا هر دو بخش را [یک جا نمودم.
در تارنمای روشنگری:

<http://www.roshangari.net/as/sitedata/20110127124231/20110127124231.html>

<http://www.roshangari.net/as/sitedata/20110129193726/20110129193726.html>

در تارنمای عصرنو:

بخش 1

پنجشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۹ - ۲۷ ژانویه ۲۰۱۱

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=13388>

بخش 2

شنبه ۹ بهمن ۱۳۸۹ - ۲۹ ژانویه ۲۰۱۱

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=13437>

//////////

در نخستین خوانش، دست مایه چشمگیری برای شناسه‌هایی از مازندران شناسی در هزاره 3 میلادی یافتیم. بی گمان از رویکردهای برجسته شناخت نامه محمد عاصمی؛ مجله کاوه، سرگذشت شماری از مردم گیل ماز و گرگان دیرین، چون احسان طبری، است.

در آستانه یک 1 شنبه 2011-1-30

بمون تپوری

+++++